

باور ما و اندیشه ما

دکتر بهروز ثروتیان

پر واکشما

پژوهشگاه دومینامی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

(۱)

گرچه جز تلخی ایام ندید

هرچه خواهی سخنش شیرین است^۱

یک صدسال پیش از این در سال ۱۲۸۵ شمسی دو شاعر پرآوازه آذربایجان در دو محله از محله‌های تبریز به دنیا آمدند: زنده‌یاد خانم پروین اعتصامی و استاد محمدحسین شهریار تبریزی. و این از شگفتی‌های سرنوشت است که هر یک از این دو هنرمند شاعر از هفت و هشت سالگی به سرودن شعر آغاز کردند و هر دو نیز به زبان فارسی شعر گفتند که زبان مادری ایشان نبود، حدیث و قصه شهریار مانند زندگی او دراز است و در این باره بسیار نوشته و گفته‌اند^۲ و زندگی خانم پروین بسیار کوتاه است که او نیز در زندگی همانند شهریار شکست خورده و در آغاز جوانی ازدواج کرده و لیکن به خاطر ناسازگاری و قدرشناسی همسر از وی جدا شده است که

خود به اشاره‌ای شاعرانه به این حادثه غم‌انگیز و ناسازگاری همسر در قطعه‌ای یازده بیتی اشاره می‌کند و زیرعنوان «سختی و سختی‌ها» می‌نویسد:

نهفتن به عمری غم روزگاری

فکندن به کشتِ امیدی، شراری

به بزم فرومایگان ایستادن

نشستن به دریوزه در رهگذاری

به جای گل آرزویی و شوقی

نشاندن به دل، نوک جانسوز خاری

زبون گشتن از درد و محروم ماندن

به هر جا برون بودن از هر شماری

شنیدن ز هر سُفله حرفِ درشتی

ز مردم کنشی، خواستن زینهار



به آهی پراکنده گشتن چو کاهی

ز بادی پریشان شدن چون غباری

بسی خوش تر و نیک تر نزد دانا

ز دمسازی یار ناسازگاری

(ص ۱۲۴)

در حالی که استاد شهریار از شهر بند نیشابور به تهران بازگشته و پری معشوقه زیبای خود را از دست داده بود و به غم مرگ پدر و دوستش شهیار و خدمتکار شریف عزیزش لاله خانم خوگیر شده بود و ناگزیر سر در گریبان غم نهاده در بانک کشاورزی مشغول به کار می‌بود، خانم پروین اعتصامی شاعر خردمند قصه‌پرداز اندرزگوی چشم از جهان پرست و آرزوهای دل را با امید مردمی که به شعر او دل بسته بودند به زیر خاک برد و در آرامگاه خانوادگی خویش در صحن مطهر حضرت معصومه(ع) و در شهر قم مدفون گردید و قطعه

شعری را که برای سنگ مزارش سروده بود، بر روی قبرش نوشتند

که زائران حرمش می‌خوانند:

این که خاک سیهش بالین است

اختر چرخ ادب پروین است

گرچه جز تلخی ایام ندید

هرچه خواهی سختش شیرین است

صاحب آن همه گفتار امروز

سائل فاتحه و یاسین است...

هر که باشی وز هر جا برسی

آخرین منزل هستی این است...^۲

پدر پروین، مرحوم یوسف اعتصامی (اعتصام الملک) خود از

فضلا و ادبای عصر خویش بوده و آثار گرانقدری از وی بر جای

مانده است که از آن جمله مجموعه ۲۴ جلدی بهار است.

پدر! آن تیشه که بر خاک تو زد دست اجل
 تیشه‌ای بود که شد باعث ویرانی من
 یوسف نام نهادند و به گرگت دادند
 مرگ گرگ تو شد ای یوسف کنعانی من
 مه گردون ادب بودی و در خاک شدی
 خاک زندان تو شد ای مه زندانی من...
 بی تو اشک و غم و حسرت همه مهمان منند
 قدمی رنجه کن از مهر به مهمانی من...
 من که آب تو ز سرچشمه دل می‌دادم
 آب و رنگت چه شد ای لاله نعمانی من
 من یکی مرغ غزلخوان تو بودم چه فتاد
 که دگر گوش نداری به نوا خوانی من
 گنج خود خواندی ام و رفتی و بگذاشتی ام
 ای عجب! بعد تو با کیست نگهبانی من
 (ص ۲۰۱)

البته، جای جای دیوانش به از دست دادن پدر و غم‌ها و دردهای
 زندگی خویش اشاراتی دارد که اغلب - همه را - در جامه رمز و تمثیل
 پوشانده است تا معنی مقصود را تعمیم بدهد و شعر وی بر همگان
 دلالت بکند و لذت ببخشد و شیرین تر بنماید و این همه سرگذشت
 خود پروین است:

ارزش گوهر

مرغی نهاد روی به باغی ز خرمی
 ناگاه دید دانه لعلی به روزنی
 پنداشت چینه‌ای ست به چالاکی اش ربود
 آری، نداشت جز هوس چینه چیدنی
 چون دید هیچ نیست به خاکش فکند و رفت
 زین سانش آزمود! چه نیک آزمودنی
 خواندش گهر به پیش که من لعل روشنم
 روزی به این شکاف فتادم ز گردنی ...
 ما را فکند حادثه‌ای ورنه هیچ گاه
 گوهر چو سنگریزه نیفتد به برزنی
 با چشم عقل گر نگاهی سوی من کنی
 بینی هزار جلوه به نظاره کردنی...
 خندید مرغ و گفت که با این فروغ و رنگ
 بفروشم اگر بخرد کس به ارزنی
 چون فرق در و دانه تواند شناختن
 آن کاو نداشت وقت نکه چشم روشنی
 در دهر بس کتاب و دبستان بود ولیک
 درس ادیب را چه کند طفل کودنی

اگرچه پروین بیشتر ماجراها و حوادث زندگی خود و دیگران را به
 شیوه قصه و تمثیل از زبان اشیاء و گل و گیاه می‌سراید، درباره مرگ
 پدر بی هیچ رمز و کنایه‌ای به صراحت در قطعه‌ای ۱۶ بیتی، می‌نویسد
 و اشاره می‌کند که اشعار خود را برای پدر می‌خوانده و غزلخوان وی
 بوده و جز وی نگهبانی ندارد:

در همین جا پیشاپیش گفته می‌شود که زنده‌یاد پروین خود بر آن باور است که «با اندرز گفتن دیو، آدمی نمی‌شود»

اهل مجاز را ز حقیقت چه آگهی است

دیو آدمی نگشت به اندرز گفتنی ...

(ص ۸۷)

پروین خویشتن را گل نرگس پژمرده‌ای می‌داند که نشانهٔ بلاهای آسمانی شده است. چند سطر از این قطعه غم‌انگیز ۲۳ بیتی نوشته می‌شود که در آغاز جوانی، سر بالا نکرده گرفتار غم و یأس شده است:

خمید نرگس پژمرده‌ای ز انده و شرم

چو دید جلوهٔ گل‌های بوستانی را

فکند بر گل خود روی دیدهٔ آمید

نهفته گفت بدو این غم نهانی را

که بر نکرده سر از خاک در بسیط زمین

شدم نشانه بلاهای آسمانی را

مرا به سفرهٔ خالی زمانه مهمان کرد

ندیده چشم کس این گونه میهمانی را...

به چشم خیرهٔ ایام هرچه خیره شدم

ندید دیدهٔ من روی مهربانی را

من از صبا و چمن بدگمان نمی‌گشتم

زمانه در دلم افکند بدگمانی را

شکستم و نشد آگاه باغبان قضا

نخوانده بود مگر درس باغبانی را

این قصه خوانندی و شیرین است لیکن جای درازی دامن سخن

نیست که گل خود روی می‌گوید:

«گناه ما آن است که دزد را به پاسبانی پذیرفته‌ایم؟!»

ز رنگ سرخ گل ارغوان مشو دل تنگ

خزان سیه کند آن روی ارغوانی را

زمانه بر تن ریحان و لاله و نسرين

بسی درید، قباهای پرنیانی را

من و تو را ببرد دزد چرخ پیر از آنک

ز دزد خواسته بودیم پاسبانی را...

درباره هنر شاعری پروین اعتصامی در یک کلام می‌توان گفت

که وی هنرمندی اندرزگویی و رمزپرداز در قصه‌های کوتاه از زبان

اشیاست که به زبانی ساده و روان پیوند افراد جامعه را بازگو می‌کند

و در تمثیلات خود از ساده‌ترین چیزها مانند دانه‌های گیاهی و گل

و گیاه و ابزار آشپزی و پرندگان بهره می‌برد، احساس و عاطفه‌ای

انسانی و خیالی نازک و ساده و بی‌پیرایه دارد، به شیوه سنتی قطعه

و قصیده و مثنوی می‌سازد، از نظر اندیشه و باورهای اخلاقی و

اجتماعی نیز مظهر یک زن ساده و عفیف و آگاه است که در تاریخ

ادبیات فارسی و در مکتب ویژه دختران و زنان جایگاهی ممتاز دارد و

هیچ تردیدی نیست که مایهٔ افتخار و سربلندی زادگاه خود آذربایجان

و صدرشین مجلس ادب و اخلاق ایران زمین است، که با همه

آزادی و آزادگی آن چنان با زیبایی و نازکی خیال درباره «حجاب»

نکته‌سازی می‌کند که گویی این زن جوان همانند سعدی شیراز چهل

سال بیشتر به سیر آفاق و انفس پرداخته و عمری در مسائل مربوط

به زنان در جامعه ما خیال بازی کرده است تا بتواند شرایط بد محیط

را به این شیرینی بیان بکند.

نهفت چهره گلی زیر برگ و، بلبل گفت:

مهوش روی، به روی تو شادمان شده‌ایم

مسوز ز آتش هجران هزار دستان را

به کوی عشق تو عمری ست داستان شده‌ایم

جواب داد کزین گوشه‌گیری و پرهیز

عجب مدار که از چشم بد نهان شده‌ایم

ز دستبرد حوادث، وجود ایمن نیست

نشسته‌ایم و بر این گنج پاسبان شده‌ایم

تو گریه می‌کنی و خنده می‌کند گلزار

ازین گریستن و خنده بدگمان شده‌ایم

مجال بستن عهدی به ما نداد سپهر

سحر، شکفته و هنگام شب خزان شده‌ایم

مباش فتنهٔ زیبایی و لطافت ما

چرا که نامزد باد مهرگان شده‌ایم

نسیم صبحگاهی تا نقاب ما بدرید

برای شکوه ز گیتی، همه دهان شده‌ایم

نکاست آن که سبکسار شد ز قیمت خویش

از این معامله ترسیده و گران شده‌ایم

دو روزه بود هوس‌رانی نظر بازان

همین بس است که منظور باغبان شده‌ایم

(ص ۱۹۷)

حای آن است که گفته شود فصاحت و بلاغت (کشاده‌زبانی

و رسایی سخن) همراه با شیرینی و استواری بیان در بسیاری از

سروده‌های پروین از ویژگی‌های هنر اوست.

نو را تا آسمان صاحب نظر کرد

مرا مفتون و مست و بی‌خبر کرد

شما را قصه دیگرگون نوشتند

حساب کار ما، با خون نوشتند

ز عشق و وصل و هجر و عهد و پیوند

تو حرفی خواندی و من دفتری چند

هر آن گوهر که مژگان تو می‌سفت

نهان با من هزاران قصه می‌گفت

مرا سرمایه بردند و تو را سود

تو را کردند خاکستر مرا سود...
این سخنان را پروین از زبان «دل» به «دیده» می‌سراید، این قصه دراز است و همه تمثیلات و شواهد شعری پروین در هر جا و در همه حال حکایت از این استواری و دلنشینی دارد که استعاره‌های ساده و طبیعی و تشبیهات خودجوش و خودروی بی‌هیچ تکلف و تصنعی آن همه را همراهی می‌کند.

کافی است تنها یک قطعه کوتاه و چند بیتی را پیش چشم بیاوریم که شبنم به صورت قطره اشکی بر گونه گل می‌نشیند و گل مانند انسان می‌خندد (می‌شکفت)، بلبل می‌گریزد (ناله می‌کند)، خار چون همسری مهربان گل را در آغوش می‌گیرد. و این همه آن چنان زیبا و طبیعی و ساده بر زبان می‌آید که نیازی به گزارش و حتی تعلیم و تدریس ندارد و هر شنونده‌ای به آسانی می‌داند موضوع چیست؟

باغبانی قطره‌ای بر برگ گل

دید و گفت این چهره جای اشک نیست

گفت: من خندیده‌ام تا زاده‌ام

دوش بر خندیدم بلبل گریست...

خنده ما را حکایت روشن است

گریه بلبل ندانستم ز چیست

لحظه‌ای خوش بوده‌ایم و رفته‌ایم

آن که عمر جاودانی داشت کیست؟

من اگر یک روزه، تو صد ساله‌ای

رفتنی هستییم، گر یک گر دویست

خُرمم با آن که خارم همسر است

آشنا شد با حوادث هر که زیست

نیست گل را فرصت بیم و امید

ز آن که هست امروز و دیگر روز نیست

(ص ۱۵۹)

در هر حال پروین اعتصامی یک زن است و در حدود یک قرن پیش با توجه به شرایط اجتماعی و مقتضی عصر خود، بارها درباره زنان و حقوق ایشان صمیمانه اظهار نظر کرده است و آشکارترین این دفاعیات و اظهار نظرها با عنوان «فرشته انس» در قطعه‌ای ۳۹ بیتی سروده شده است که از این قطعه دراز دامن چند بیتی برای نمونه نقل می‌شود.

در آن سرای که زن نیست انس و شفقت نیست

در آن وجود که دل مُرده، مُرده است روان

به هیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا ننوشت

برای مرد کمال و برای زن نقصان

زن از نخست بود رکن خانه هستی

که ساخت خانه بی‌پای بست و بی‌بنیان...؟

فرشته بود زن آن ساعتی که چهره نمود

فرشته بین که بر او طعنه می‌زند شیطان

اگر فلاطن و سقراط بوده‌اند بزرگ

بزرگ بوده و پرستار خردی ایشان

به گاهواره مادر به کودکی بس خفت

سپس به مکتب حکمت حکیم شد لقمان

چه پهلوان و چه سالک، چه زاهد و چه فقیه

شدند یک سره شاگرد این دبیرستان...

وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست

یکی ست کشتی و آن دیگری ست کشتیمان...

همیشه دختر امروز، مادر فرداست

ز مادر است میسر بزرگی پسران...

زن نکوی نه بانوی خانه، تنها بود

طیب بود و پرستار و سحنه و دربان...

سمند عمر چو آغاز بدعنائی کرد

گهیش مرد و، زمانیش زن گرفت عنان

چه زن! چه مرد! کسی شد بزرگ و کامروا

که داشت میوه‌ای از باغ علم در دامان

هزار دفتر معنی به ما سپرد فلک

تمام را بدریدیم بهر یک عنوان

کسی است زنده که از فضل جامه‌ای پوشد

نه آن که هیچ نیرزد اگر شود عریان...

نه بانوست که خود را بزرگ می‌شمرد

به گوشواره و طوق و به پاره مرجان

برای گردن و دست زن نکو پروین!

سزاست گوهر دانش، نه گوهر الوان

(ص ۱۵۳-۱۵۴)

مثنوی «دو محضر» در ۶۹ بیت داستانی از قاضی کشمیر است

که نسبت به کارهای خانه بی‌رعایت عدل و انصاف نظر داده و از

حوادثی که در غیاب زن در خانه روی داده به حقیقت ضرورت زن و

محضر او پی برده است.

قاضی کشمیر ز محضر شامگاه

رفت سوی خانه با حالی تباہ...

زن به دام افکند دزد خانه را

از حقیقت دور کرد افسانه را

(ص ۱۳۲-۱۳۵)

در مقام عنایت به وضع زنان در یک‌صد سال پیش است که

بیشترین بخش از خیال و اندیشه پروین اعتصامی را گزارش زندگی

رقت‌بار پسر زنان و کودکان یتیم در برمی‌گیرد و در این موارد و

مشابهات آن است که قهرمانان قصه و داستان‌های وی انسان‌ها

هستند و به رمز و نماد چنگ نمی‌زند تا به آسانی بتواند درد و غم ایشان را با مردم جامعه خویش در میان بگذارد.^۲

و اما دربارهٔ نمادهای شعر پروین اعتصامی باید این واقعیت را بپذیریم که پروین شاعری پندآموز و خردورز است و درصدد بیان حکمت و هدایت مردم زمان خویش است و به خوبی می‌داند که مرغ پند آواز تلخی و ناگوار دارد و می‌کوشد سخن خویش را در جامه‌ای

لطیف بپوشاند و در همین روش بیان و اندیشه است که با دقت تمام به رابطه‌های نهانی اشیا و معادلات مجهول آنها می‌نگرد و به کشف نکته‌هایی توفیق می‌یابد که از چشم مردم پنهان است، با این همه این راز نگفتنی باید آشکار گردد که با همهٔ شیرینی و دلنشینی سخن پروین و سادگی و زیبایی قصه‌های وی در عصر ما آن چنان که شاید و باید از نوشته‌ها و سروده‌های وی استقبال نمی‌شود و اگر کسی بگوید که نشر آثار پروین در حد ترانه‌های خیام نیست و حتی مردم به آثار زنان شاعری چون فروغ فرخزاد بیشتر از شعر و سخن پروین روی می‌آورند. در این مورد باید گفت، عامل اصلی این مطلب افزون بر آنکه پند تلخ است و روح انسانی از آن گریزان است و پند و اندرز خود در باغ شعر و هنر مکتوب جایی ندارد و تنها قدرت بیان امثال پروین اعتصامی و شیخ سعدی شیرازی است که آن را گوارا ساخته است. دیگر اینکه زنان هنرمندی چون فروغ فرخزاد و دیگران در عصر ما و با آگاهی از دردها و گرفتاری‌ها و آرزوها و خواسته‌های نسل معاصر خود سخن می‌گویند و بی‌گمان در زمان خود پروین اعتصامی نیز استقبال از ابیات و اشعار وی بیشتر از اقران و امثال وی در تاریخ گذشته بوده است و از همین روست که پروین اعتصامی خویشتن را آموزگار جامعه و نگهبان باغ فرهنگ ایران می‌داند و آشکارا می‌گوید:

آموزگار خلق شدیم اما

نشناختیم خود «الف و با» را

بت ساختیم در دل و خندیدیم

بر کیش بد، برهمن و بودا را

(ص ۷-۸)

و در قصیده‌ای رسا، چون ناصر خسرو قبادیانی، داد سخن می‌دهد و می‌گوید:

رها بیت باید رها کن جهان را

نگهدار ز آلودگی پاک جان را

به سر بر شو این گنبد آبگون را

به هم بشکن این طبل خالی میان را...

بهستان جان تا گلی هست پروین

تو خود باغبانی کن این بوستان را

(ص ۹-۱۰)

در همین راستاست که خویشتن را با کبوتری برابر می‌نهد و از

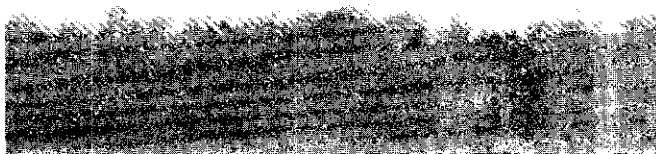
زبان او می‌گوید: من باید پند بدهم:

نگشت آسایشم یک لحظه دمساز

گهی از گریه ترسیدم گه از باز

هجوم فتنه‌های آسمانی

مرا آموخت علم زندگانی



احساس لذت و خوشدلی بکند.
 کافی است در این مورد به آهنگ دلنشین وزن و زیبایی صدای
 ایستادن شعر بر سکوی «آنگ» توجهی بشود.
 ای بی‌خبر ز منزل و پیش آهنگ
 دور از تو هم‌رهان تو صد فرسنگ
 در راه راست، کج چه روی چندین
 رفتار راست کن تو نه ای خرچنگ
 رخسار خویش را نکنی روشن
 ز آینه دل از نزدایی زنگ
 چون گلشنی است دل که در آن روید
 از گلبنی هزار گل خوش رنگ
 در هر رهی فتاده و گمراهی
 تا نیست رهبرت هنر و فرهنگ
 چشم تو خفته است از آن هرکس
 زین باغ، سیب می‌برد و نارنگ
 این روپهک به نیت طاووسی
 افکنده دمّ خویش به خمّ رنگ
 بازیچه‌هاست گنبد گردان را
 نامی شنیده‌ای تو ازین شترنگ
 در دام بسته شبرو چرخت سخت
 دربرگرفته ازدر چرخت تنگ
 انجام کار درفکنند ما را
 سنگیم ما و چرخ چو غلامسنگ
 خار جهان چه می‌شکنی در چشم
 بر چهره چند می‌فکنی آژنگ
 سالک به هر قدم نفند از پا
 عاقل ز هر سخن نشود دل‌تنگ
 تو آدمی نگر که بدین رُتبت
 بی‌خود زیاده است و خراب از بنگ
 گوهرفروش کان قضا پروین
 یک ره گهر فروخته، صد ره سنگ
 (ص ۳۵)

بسیار فراوان است منظومه‌هایی که با وزن‌ها و قافیه‌هایی زیباتر
 و آسان‌تر، ساده‌تر و گسترده‌تر، از نهایت زیبایی و هنر حکایت‌ها
 دارد:

اگر روی طلب ز آینه معنی نگردانی
 فساد از دل فروشویی، غبار از جان برافشانی...
 مترس از جان‌فشانی گر طریق عشق می‌بویی
 چو اسماعیل باید سر نهادن، روز قربانی
 این قصیده و پندنامه دلنشین ۵۷ بیت است و سیرناشدنی است



نگردد شاخک بی‌بن برومند

ز تو سعی و عمل باید، زمن پند
 (ص ۸۲-۸۳)
 پروین در این پندآموزی‌ها با نهایت کوشش استعداد خداداد
 خویش را به یاری می‌طلبد و قصه‌های خوب زیبا را در وزنی دلنشین
 و حتی قافیه‌ای دلپسند می‌آراید تا خواننده شعرش از هر جهت

کتابت و تصنیف
 او سادات و ظفر
 بهمن و اسفند ۱۳۸۵
 و فروردین ۱۳۸۶

که در پایان آن می‌گوید:

در این گلزار نتوانی نشستن، جاودان پروین

همان به تا که بنشستی، نهالی چند بنشانی

(ص ۴۲-۴۷)

نازک خیالی‌ها و لطافت اندیشه پروین با آهنگ و آوازی لطیف

و حزیب و حکیمانه - و بی‌گمان هنرمندانه - به گوش می‌رسد و

شگفت‌انگیز است که این صدا در «نهی» نیز لطف دارد؟

شنیده‌اید که آسایش بزرگان چیست؟

برای خاطر بیچارگان نیاسودن

به کاخ دهر که آرایش است بنیادش

مقیم گشتن و دامان خود نیالودن

همی ز عادت و کردار زشت کم کردن

هماره بر صفت و خوی نیک افزودن

برون شدن ز خرابات زندگی هشیار

ز خود ترفتن و پیمانهای نیمبودن

رهی که گمراهی‌اش در پی است نسپردن

دری که فتنه‌اش اندر پس است نگشودن

(ص ۸۴)

زنده‌یاد خانم پروین اعتصامی اگر در زندگی پربرابر ادبی خویش

تنها مثنوی «لطف حق» را سروده بود، شاید همین شعر او را در صف

اول زنان شاعر فارسی زبان جای می‌داد:

لطف حق

مادر موسی، چو موسی را به نیل

درفکنند از گفته ربّ جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه

گفت کای فرزند خُرد بی‌گناه

گر فراموشت کند لطف خدای

چون رهی زین کشتی بی ناخدای...

این منظومه ۶۲ بیت است و نقل آن در یک مقاله ممکن نیست

ولیکن هرگز نمی‌توان از گفتن برخی از نمونه‌های ابیات چشم‌پوشی کرد.

وحی آمد کاین چه فکر باطل است

رهرو ما اینک اندر منزل است...

بحر را گفتم: دگر طوفان مکن

این بنای شوق را ویران مکن

سخره را گفتم: مکن با او ستیز

قطره را گفتم: بدان جانب مریز

امرِ دادم باد را کان شیرخوار

گیرد از دریا گذارد در کنار

سنگ را گفتم: به زیرش نرم شو

برف را گفتم: که آب گرم شو

صبح را گفتم: به رویش خنده کن

نور را گفتم: دلش را زنده کن

لانه را گفتم که نزدیکش برُوی

زاله را گفتم: که رخسارش بشوی

خار را گفتم که خلخالش مکن

مار را گفتم که طفلک را مزین

رنج را گفتم که صبرش اندک است

اشک را گفتم: مکاهش کودک است

گرگ را گفتم: تن خُردش مَدَر

دزد را گفتم: گلو بندش مَبَر

بخت را گفتم: جهانداریش ده

هوش را گفتم که هشیاریش ده...

(ص ۱۵۹-۱۶۲)

پروین اعتصامی، شعر در قالب تازه بسیار کم دارد و شاید

ترکیب‌بند «گرچه» تنها منظومه‌ای است که حکایت از شدت هیجان

و حیرت‌زدگی غیرقابل انکار شاعر می‌کند.

البته بسیار بعید می‌نماید که گرچه شاعر واقعاً گم شده باشد،

چون گرچه یکی از جانوران بسیار باهوش است که اگر خود نخواهد

هرگز جایی را فراموش نمی‌کند و از آن است که در هنر مکتوب ما

چه نظم و چه نثر از آن نمادهای گوناگونی ساخته‌اند و در کلیله و



دمنه نماد یک زاهد ریایی در حال عبادت است (داستان کبک انجیر و خرگوش) و در غزلیات حافظ نمادی است برای مثال «عادل آقا» کاردار سلطانیة زنجان که شاه شجاع را به سلطانیة دعوت کرد و او را در غرب ایران و پای کوه‌های لرستان گرفتار و نابود کرد: ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست

غره مشو که گربه عابد نماز کرده
و اما شعر زیبایی پروین در وزن هزج مسدس اُخرَب مقبوض محذوف (مفعول مفاعلن فعولن) سروده شده، دارای شش بند پنج بیتی است که پنج مصراع نخستین هر بند دارای یک قافیة جداگانه است و پنج مصراع دوم با قافیهای دیگر به هم پیوسته و شش مصراع ترکیب‌بندها با هم قافیه می‌سازند، برای نمونه دو بند نخستین نقل می‌شود که شاید در آینده به تحقیق معلوم شود غرض از «گربه» چه کسی است؟ و اما در قصه «خاطر خشنود» (ص ۱۲۲) او دزد خانه و مزدور فرمانروایان به شمار است:
ای گربه تو را چه شد که ناگاه

رفتی و نیامدی دگر بار

جای تو شبانگه و سحرگاه

در دامن من تهی ست بسیار

در راه تو کند آسمان چاه

کار تو زمانه کرد دشوار

پیدا، نه به خانه‌ای نه بر بام

ای گم شده عزیز دانی؟

کز یاد نمی‌شوی فراموش

برد آن که تو را به میهمانی

دستیت کشید بر سر و گوش

بنواخت تو را به مهربانی

بنشانند تو را دمی در آغوش

می‌گویمت این سخن نهانی

در خانه ما ز آفت موش

نه پخته به جای ماند و نه خام...

(ص ۱۶۹ - ۱۷۰)

موضوع غزل، امری درونی (Subjectif) است و در شعر سنتی ما در قالبی خاص مانند قصیده ساخته می‌شود که همه ابیات یک وزن دارند و دو مصراع از بیت مطلع با مصراع دوم ابیات دیگر هم‌قافیه است که اغلب شاعر از حالات غم و شادی دل خویش سخن می‌گوید. خانم پروین درد دل خویش را اغلب در قالب قطعه و مثنوی می‌سراید و در قصه‌ای رمزناک می‌پوشاند، به عبارت دیگر غزل یا سخن دل شاعر به صورت قصه و به رمز سروده می‌شود. چنان‌که می‌توان گفت، شاعر قصه‌پرداز، خویشتن را به صورت رفوگر و قلم را به شکل سوزن و مرکب را در نماد خون پیش چشم می‌آورد

و برای «رفوی وقت خویش» حماسه می‌سازد:

گفت سوزن با رفوگر وقت شام

شب شد و آخر نشد کارت تمام

روز و شب بیهوده سوزن می‌زنی

هر دمی صد زخم بر من می‌زنی

من زخون رنگین شدم در دست تو

بس که خون می‌ریزد از انگشت تو

زین همه نخ‌های کوتاه و بلند

که شدم سرگشته گاهی پای‌بند...

گفت در پاسخ رفوگر: کای رفیق

نیست هر رهپوی از اهل طریق

زین جهان و زین فساد و ریو و رنگ

تو چه خواهی دید با این چشم تنگ

روز می‌بینی تو و، من روزگار

کار می‌بینی تو و من عیب کار...

از چه وامانم چو فرصت رفتنی ست

چون نگویم؟ کاین حکایت گفتنی ست

خرقه‌ها با سوزنی کردم رفو

سوزنی کان خرقة دل دوخت کو؟...

سوزنی باید که در دل نشکنند

جای جامه، بخیه اندر جان زند

جهد را بسیار کن عمر اندکی ست

کار را نیکو گزین، فرصت یکی ست

کاردانان چون رفو آموختند

پاره‌های وقت بر هم دوختند...

(ص ۱۳۸ - ۱۳۹)

(۲)

باورها و اندیشه‌های اجتماعی پروین

پروین اعتصامی با نهایت دقت و هوش و ذکاوت رفتارهای انسانی را زیر نظر دارد و اغلب دو مقوله عجب و آز (خودبینی و طمع) را عامل اصلی فساد اخلاقی می‌داند و کار را انگیزه رستگاری می‌شمارد:

شرط نیک‌نامی

نیک‌نامی نباشد از ره عجب

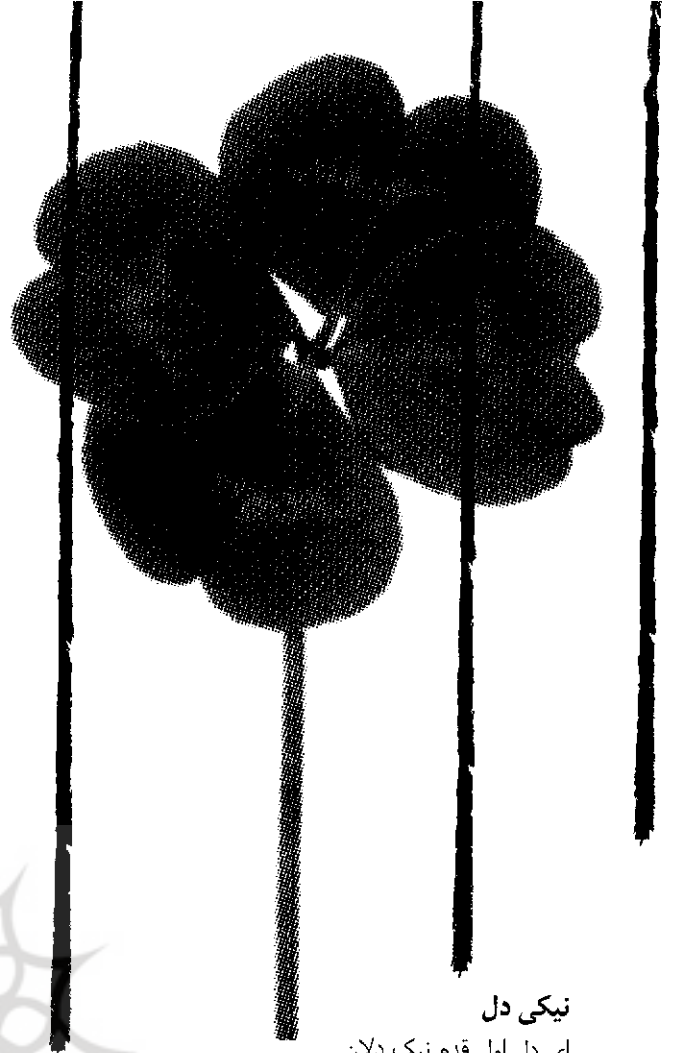
خنگ از و هوس همی راندن

روز دعوی چو طبل بانگ زدن

وقت کوشش ز کار واماندن

خود سلیمان شدن به ثروت و جاه

دیگران را زدیو ترساندن...



نیکی دل

ای دل اول قدم نیک دلان

با بد و نیک جهان ساختن است

صفت پیشروان ره عقل

از را پشت سرانداختن است

اهرمن را به هوس دست مبوس

کاندر اندیشه تیغ آختن است

عجب از گم شدگان نیست عجب

دیو را دیدن و نشناختن است...

(ص ۱۶۷ - ۱۶۸)

پروین اگرچه عمری نکرده و در جوانی از دنیا رفته است، با این

همه اشعار وی از فهم و آگاهی و عمق معنا در کلام نشانه‌ها با خود

دارد و گویی شاعر آزاده مرگ زودرس خود را پیش‌بینی می‌کند:

جمال حق

نهران شد از گل زردی گلی سپید که ما

سپید جامه و از هر گنه مبرایم

جواب داد که ما نیز چون تو بی‌گنهم

چرا که جز نفسی در چمن نمی‌یابیم

به ما زمانه چنان فرصتی نیخوشوده است

که از غرور دل پاک را بیالاییم

قضا، نیامده ما را زیباغ خواهد برد

نه می‌رویم به سودای خود، نه می‌آییم

به خود نظاره کنیم از به چشم خودبینی
چه گونه لاف توانیم زد که بیناییم

جو غنچه و گل دوشینه صبحدم فرسود
من و تو جای شگفت است اگر نفرساییم

به گرد ما گل زرد و سپید بسیارند
گمان مبر که به گلشن من و تو تنهاییم...

خوش است باده رنگین جام عمر، ولیک
مجال نیست که پیمانهای بیماییم

ز طیب صبحدم آن به که توشه بگیریم
که آگه است که تا صبح دیگر اینجاییم؟

فضای باغ تماشاگه جمال حق است
من و تو نیز در آن، از پی تماشاییم...

اسیر دام هوی و قرین آرز شدن
اگر دمی و اگر قرن‌هاست، رسواییم

(ص ۱۱۶ - ۱۱۷)

از نظر دینی و از دیدگاه فلسفی تا جایی که عمر و زندگانی وی
رخصت می‌داده، دانش اندوخته و به زبان شعر بازگو کرده است.

چنانکه مثنوی ساده و روان «برگ ریزان» مفهوم و معنای کلی
آیه‌ای از آیات قرآنی را بیان می‌کند. بی‌آنکه به قرآن یا خود آیه

تلمیحی داشته باشد، توضیح اینکه در کتاب مقدس آمده است:

«اینما تکنوا یدر ککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده»
(نساء، آیه ۷۸). (هر کجا باشید شما را مرگ درمی‌یابد؛ هر چند در
برج‌های استوار باشید و...)

زنده یاد خانم پروین اعتصامی این معنا و این آیه را در یک
مثنوی ۴۶ بیتی به زیباترین شکل ممکن در گلبرگ قصه می‌پیچد

و به خوانندگان شعرش پیشکش می‌کند.

شنیدستم که وقت برگ ریزان
شد از باد خزان برگی گریزان

میان شاخه‌ها خود را نهان کرد
رخ از تقدیر پنهان چون توان کرد؟

به خود گفتا کزین شاخ تنومند
قضایم هیچ گه نتواند افکند

سموم فتنه کرد آهنگ تاراج
ز تنها سر، زسرها دور شد تاج

قبای سرخ گل دادند بر باد
زمرغان چمن برخاست فریاد...

به خود هر شاخه‌ای لرزید ناگاه
فتاد آن برگ مسکین بر سر راه

از آن افتادن بیگه برآشفقت
نهران با شاخک پژمان چنین گفت:

واقعیت این است که در برخی از قصه‌ها، مانند «جولای خدا» می‌توان گفت که در ساختن آن به سوره عنکبوت نظری داشته است که در قرآن می‌فرماید:

«ان اوهن البيوت لبيت العنكبوت» (عنکبوت: ۴۱).

داستان کسانی که غیر از خدا دوستانی اختیار کرده‌اند همچون داستان عنکبوت است که [با آب دهان خود] خانه‌ای برای خویش ساخته و در حقیقت - اگر می‌دانستند - سست‌ترین خانه‌ها همان خانه عنکبوت است.

پروین در مثنوی ۶۹ بیت جولای خدا به سستی خانه عنکبوت و در عین حال کار و کوشش شبانه‌روزی وی نظری دارد و عارفانه می‌گوید: نقد امروز را از دست مدهید و به فردا میندیشید و کار کنید:

کاهلی در گوشه‌ای اقتاد سست

خسته و رنجور اما تندرست

عنکبوتی دید بر در گرم کار

گوشه‌گیر از سرد و گرم روزگار

دوک همت را به کار انداخته

جز ره سعی و عمل نشناخته

پرده می‌آویخت پیدا و نهان

ریسمان می‌تافت از آب دهان

سرانجام بر آن باور است که عنکبوت به امر خدا و برای خدا مشغول کار است.

عنکبوت، ای دوست! جولای خداست

چرخه‌اش می‌گردد اما بی‌صداست

(ص ۱۱۷ - ۱۲۰)

گاهی نیز پروین در بام اعتراض طیل شطح و طامات می‌زند ولیکن با نظری دقیق از عهده سخن خویش برمی‌آید و بهترین نتیجه ممکن را به دست می‌آورد و پای در باغ عرفان می‌گذارد.

خوان کرم

بر سر راهی گدایی تیره روز

ناله‌ها می‌کرد با صد آه و سوز

کای خدا! بی‌خانه و بی‌روزی‌ام

ز آتش ادبار، خوش می‌سوزی‌ام

گفتش اندر گوش دل رب و دود

گر نبودى کاردان، جرم تو بود...

هیچ خودبین از خدا خرسند نیست

شاخ بی‌بر، در خور بیوند نیست

تا نباشی قطره دریا کی شوی

تا نه‌ای گم‌گشته پیدا چون شوی

نمودی همسر خوبان با غم

ز طیب گل بیاکندی دماغم

کنون بگسستی‌ام بیوند یاری

ز خورشید و ز باران بهاری...

بگفتا بس نمائد برگ بر شاخ

حوادث را بود سرپنجه گستاخ

جو شاهین قضا را تیز شد چنگ

نه از صلحت رسد سودی نه از جنگ

(ص ۱۷۱ - ۱۷۲)

تاریخ جهان و تاریخ اسلام با حوادث زندگی پیامبران خدا علیهم‌السلام - همه در دفتر حافظه پروین ضبط شده است و هر جا مناسبتی پیش آید اشاراتی ملیح و شیرین به آن تاریخ و اساطیر گذشته دارد:

آرزوها

ای خوشا مستانه سر در پای دلبر داشتن

دل تهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن

آب حیوان یافتن بی‌رنج در ظلمات دل

زان همی نوشیدن و یاد سکندر داشتن

بنده فرمان خود کردن همه آفاق را

دیو بستن قدرت دست سلیمان داشتن

ای خوش از تن کوچ کردن خانه در جان داشتن

روی مانند پری از خلق پنهان داشتن

همچو عیسی بی‌پر و بی‌بال، بر گردون شدن

همچو ابراهیم در آتش گلستان داشتن

کشتی صبر اندرین دریا در افکندن چو نوح

دید و دل فارغ از آشوب طوفان داشتن

همچو پاکان گنج در کنج قناعت یافتن

مور قانع بودن و ملک سلیمان داشتن

همچو موسی بودن از نور تجلی تابناک

گفت و گوها با خدا در کوه و هامون داشتن

بی‌حضور کیمیا از هر مسی ز ساختن

بی‌وجود گوهر و زر گنج قارون داشتن

در مداین میهمان جغد گشتن یک شبی

پرشی از دولت نوشیروانی داشتن

(ص ۸۰ - ۸۳)

(ص ۱۲۳ - ۱۲۴)

در قطعه «امروز و فردا» قصه‌ای برای بلبل و گل می‌سازد و همانند همه سالکان طریقت عرفان می‌گوید:

گفت رازی که نهان است بین

اگر ت دیده بینایی هست

هم از امروز سخن باید گفت

که خبر داشت که فردایی هست

(ص ۸۸)

در برخی از قصه‌ها پروین ظاهراً زنده‌یوشی و فقر و درویشی را تبلیغ می‌کند در حالی که با خودآرایی مخالفت می‌ورزد و نظر وی داشتن صورتی نامعقول و ناپسندیده نیست و خود در بیشتر داستان‌هایش از دست فقر و ناداری ناله می‌کند.

جامه عرفان

به درویشی بزرگی جامه‌ای داد

که این خُلقان بنه کز دوشت افتاد

چرا بر خویش پیچی ژنده و دلخ

چو می‌بخشند کفش و جامه‌ات خلق ...

بگفت ای دوست! از صاحب‌دلان باش

به جان پرداز و با تن سرگران باش

تن خاکی به پیراهن نیرزد

وگر ارزد، به چشم من نیرزد...

در پایان داستان می‌گوید: تجمل‌پرستی انسان را از راه حق

باز می‌دارد:

اگر هر روز تن خواهد قیایی

نماند چهره جان را صفایی

اگر هر لحظه سر جوید کلاهی

زند طبع زبون هر لحظه راهی

(ص ۱۱۴ - ۱۱۵)

در قصه «جان و تن» نیز همین مطلب مطرح است.

کودکی در بر قیایی سرخ داشت

روزگاری زان خوشی خوش می‌گذاشت

این جامه در حادثه‌ای دریده می‌شود کودک گریه می‌کند و

پروین خود رو به رو می‌آید و می‌گوید:

گر به چشم دل ببینم ای رفیق

همچو آن طفلیم ما در این طریق

جامه رنگین ما از و هواس

هر چه بر ما می‌سد از آز ماست

در هوس افزون و در عقل اندکیم

سال‌ها داریم اما کودکیم

جان‌رها کردیم و در فکر تنیم

تن ببرد و در غم پیراهنیم

(ص ۱۱۵ - ۱۱۶)

اگر چه این سخنان به یک قرن پیش مربوط است که زنی شاعر

از ایران زمین گفته است ولیکن به نظر می‌آید که همیشه نو می‌ماند

و کهنه نمی‌شود. چنانکه در قطعه دراز «سرنوشت» پروین قصه‌ای

در باره طوطی و جغد می‌سازد که در آن برخلاف انتظار دیگران،

گوشه‌نشینی و در واقع ویرانه‌نشینی جغد را برتری می‌نهد و از زبان

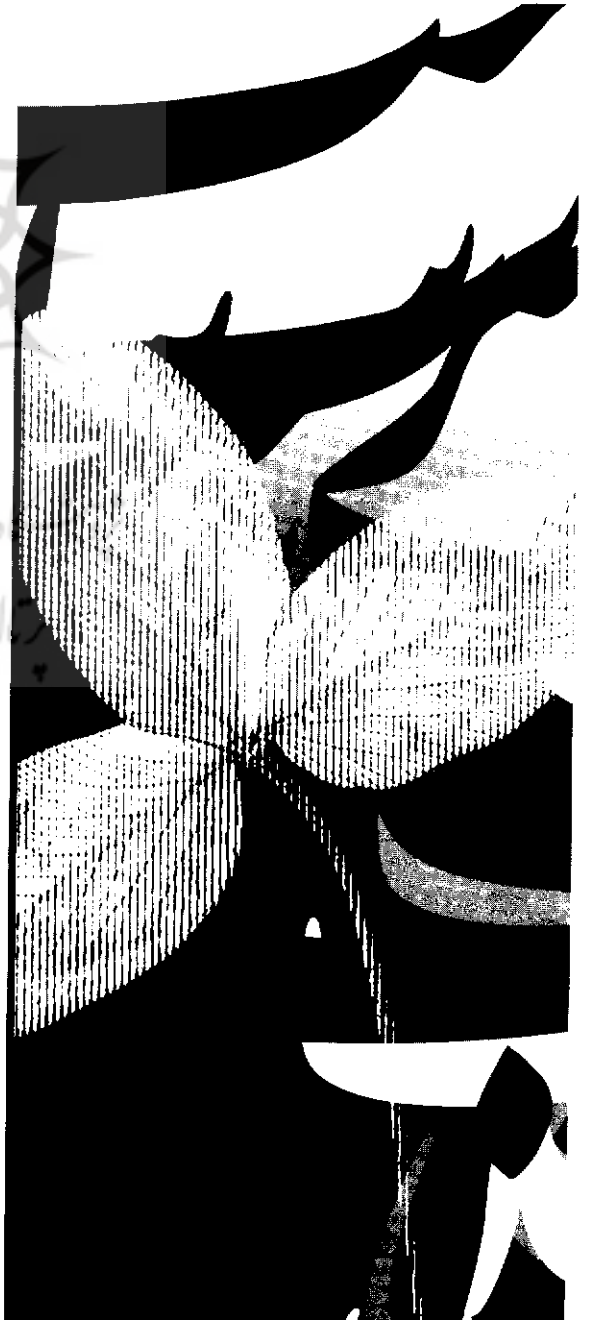
«جغد» می‌گوید: به خیره مرا شوم می‌دانند، از من به کسی زبان

نمی‌رسد و صحبت شاهان برای ما سودی نمی‌بخشد و این عقاید

خود پروین است که از زبان جغد می‌سراید:

به جغد گفت شبانگاه طوطی از سرخشم

که چند بایدت این گونه زیست سرگردان...



به ما هماره شکر داده‌اند نوبت چاشت
نخورده‌ایم به سان تو هیچ گه غم نان...^۶
جواب داد که بر خیره شوم خوانندم
زمن به کس نرسیده ست هیچ گونه زیان
عجب مدار گرم شوق سیر گلشن نیست
تفاوتی ست میان من و دگر مرغان...
چه سود صحبت شاهان چو نیست آزادی
چرا دهیم گرنامه‌یه وقت را ارزان
به رنج گوشه‌نشینی و فقر تن دادن
به از پریدن بیگانه و داشتن غم جان...
نه جغد رست و نه طوطی، چو شد قضا شاهین
نه زشت ماند و نه زیبا چو راز گشت عیان
طیب دهر نیاموخت جز ستم پروین
به درد کشت و حدیثی نگفت از درمان
(ص ۲۱۵ - ۲۱۸)

و چرا در قفس هیچ کس کرکس نیست
گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد
چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید^۷
آنچه به عنوان آخرین مطلب در باورها و اندیشه‌های پروین
اعتصامی مطرح می‌شود، اعتقاد راسخ پروین به کارگر و ارزش کار
است که گویی سرنخ جریانات و حوادث تاریخ معاصر را در دست دارد
و به عنوان یک پیشرو انقلابی درد زمان را درک می‌کند و با صدایی
هر چه رساتر می‌کوشد تا به گوش رنجبران یا حتی فرمانروایان
برساند.

سرود خارکن

سرود خارکن قطعه‌ای حماسی‌وار است که شاهنامه فردوسی را
به خاطر می‌آورد و با صلابت تمام سروده شده است و گویی پروین
می‌خواهد «سرود کارگر» بخواند و سرود خارکن می‌نویسد:

به صحرا سرود این چنین خارکن
که از کندن خار کس خوار نیست
جوانی گه کار و شایستگی ست
گه خودپسندی و پندار نیست
از امروز اندوه فردا مخور
نهان است فردا، پدیدار نیست
گر آلود انگشت‌هایت به خون
شگفتی زایام خون‌خوار نیست
زآزادگان بردباری و سعی
بیاموز آموختن عار نیست

شاید جریان همین اندیشه است که در باغ شعر سهراب سپهری
می‌گردد و از چشمه سار «صدای پای آب» این چنین زلال می‌جوشد:
من نمی‌دانم
که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست

نشانید که بیکار مانیم ما

چو یک قطره و ذره بیکار نیست
(ص ۱۷۵ - ۱۷۷)

پروین اعتصامی در قطعه شعر «روش آفرینش» گفت و گوی
دلو و طناب برای کشیدن آب با نکته‌بینی تمام به نقش دهقان و
نیروی کارگر در آن میان می‌نگرد و این پروین است که از زبان
دهقان پیر به ایشان می‌گوید:

دبیران خلقت در این کهنه دفتر

نوشتند هر مبحثی را کتابی

اگر دست و بازو نکوشد شما را

چه رای خطا و چه فکر صوابی...

ز آهو دل، از مطبخی دست سوزد

که تا گردد آماده روزی کبابی

بسی کارگر باید و کار، پروین

در آبادی هر زمین خرابی

(ص ۲۱۲ - ۲۱۳)

پروین در قصه کوتاه «عدس و ماش» نیز قلم را به دست گرفته
از زبان «ماش» به عدس می‌گوید:

کارگر هر که هست محترم است

هر کسی در دیار خویش کسی است

هر پری را هوای پروازی است

گر پر باز و گر پر مگسی است

جز حقیقت هر آنچه می‌گوییم

های هویی و بازی و هوسی است

چه توان کرد اندرین دریا

دست و پا می‌زنیم تا نفسی است

(ص ۹۴ - ۹۵)

از بررسی بسیاری از قصه‌های پروین اعتصامی چنان برمی‌آید
که این شاعر آزاده با نظری عارفانه به سرنوشت انسان می‌نگرد
و او را در چنگ قضا و قدر و جبر، اسیر و ناگزیر می‌پندارد. اگر
چه به صراحت در برخی از سروده‌های خویش اختلاف طبقاتی و
فقر را ناشی از عدم قوانین منطقی و انسانی می‌داند و حاکمان و
فرمانروایان ستمگر را بی‌گناه نمی‌داند. در قطعه «خاطر خشنود»
گرچه را مظهر دزدی و سگ را نماد شرف و حراست و نگهبانی
می‌شمارد و می‌گوید:

به طعنه پیش سگی گفت گربه: کای مسکین

قبیله تو بسی تیره روز و ناشادند

میان کوی بخشی و استخوان خابی

بداختری چو تو را کاشکی نمی‌زادند

برو به مطبخ شه یا به مخزن دهقان

به شهر و قریه، بسی خانه‌های آبادند

کیاب و مرغ و پنیر است و شیر طعمه من

ز حیل‌ها همه کار آگهان به فریادند...

و با این شاعر پاکباز حکمت اندوز است که از زبان سگ می‌گوید:

هزار مرتبه فقر از توانگری خوشتر

توانگران همه بدنام ظلم و بی‌دادند

نخست رسم و ره ما درستکاری ماست

قبیله تو در آیین دزدی استادند

برای پرورش تن، به دام بدنامی

نیوفتند کسانی که بخرد و رادند

بی هوی و هوس، نوع خودپرست شما

سحر به بصره و هنگام شب به بغدادند

اسیر نفس تویی، همچو ما گرفتاران

ز بند بندگی حرص و آز آزادند

(ص ۱۲۲ - ۱۲۳)

با این همه مسئله جبر سرنوشت را در قطعه «تیر و کمان» به

صراحت می‌گوید:

کیست کز جور قضا آواره نیست

تیرگشتی از کمانت چاره نیست

جرخ و انجم هستی ما می‌برند

ما نمی‌بینیم و ما را می‌برند

ره نمی‌پرسیم اما می‌رویم

تا که نیرویی ست در پا می‌رویم

(ص ۱۱۰ - ۱۱۱)

همچنین باز در قطعه «فائد تقدیر» اختیار را از دست ما بیرون

می‌داند و «آب» در گفت و گوی با «آسیاب» می‌گوید:

چون کار هرکسی به سزاوار داده‌اند

از کارگاه دهر همین کارمان سزاست

با عزم خویش هیچ یک این ره نمی‌رویم

کشتی مبرهن است که محتاج ناخداست

در زحمتیم هردو زسختی و رنج لیک

هرچ آن به ما کنند، نه از ما نه از شماست

از ما چه صلح خیزد و جنگ این چه فکر توست

در دست دیگری ست گر آب و گر آسیاست

(ص ۱۸۷ - ۱۸۹)

آنچه در قرن معاصر بیشتر پروین اعتصامی را مشهور کرده و

آوازه او را جهان‌گیر کرده است، شجاعت و شهامت و مردانگی و

بی‌باکی یک زن ایرانی است که هرگز بیم و ناامیدی را به دل خویش

راه نمی‌دهد و به بانگی بلند علیه ظلم و ستم فریاد می‌کشد.

و حتی از گفتن حرف دل و اعتراض به شخص پادشاه که در آن تاریخ مرگ و زندگی همه در دست اوست نمی‌هراسد، البته ناگفته نماند که این سخنان پیش از سال ۱۳۲۰ شمسی یعنی سال درگذشت شاعر و به روی کار آمدن سلسله پهلوی است و این سخنان حرف دل خود پروین است که از زبان بزرگمهر می‌نویسد:

بزرگمهر به نوشیروان نوشت که خلق
ز شاه، خواهش امنیت و رفاه کنند
شهان اگر که به تعمیر مملکت کوشند
چه حاجت است که تعمیر بارگاه کنند
چرا کنند کم از دسترنج مسکینان
چرا به مظلومه، افزون به مال و جاه کنند
چو کج روی تو نبیند دیگران ره راست
چو یک خطا ز تو بینند صدگناه کنند
به لشکر خرد و رای و عدل و علم گرای
سپاه اهرمن اندیشه زین سپاه کنند
جواب نامهٔ مظلوم را تو خویش فرست

بسا بود که دبیرانت اشتباه کنند
اگر که قاضی و مفتی شوند سقله و دزد
دروغگو و بداندیش را گواه کنند
چو جای خود شناسی به حيله مدعیان
تو را ز اوج بلندی به قعر چاه کنند
(ص ۱۶۶ - ۱۶۷)

قطعه و قصه «اشک یتیم» در میانهٔ خاص و عام شهرت تمام دارد و سالیان دراز ورد زبان دانش‌آموزان دبستان‌ها و دبیرستان‌ها بوده است:

روزی گذشت پادشاهی بر گذرگهی
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید ز آن میانه یکی کودک یتیم
کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست
آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
پیداست آن قدر که متاعی گران بهاست
نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت:

این اشک دیدهٔ من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سال‌هاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک رهن است
آن پادشا که مال رعیت خورد گداست
پروین به کجروان سخن از راستی چه سود
کو آن چنان کسی که نرنجد ز حرف راست

(ص ۸۷ - ۸۸)

اگرچه دربارهٔ شعرهای انتقادی و اعتراضات اجتماعی پروین جای سخن بسیار است و خود موضوع دفتری است، با این همه این گفتار با ذکر چند بیت از چند قطعهٔ دیگر ختم می‌شود. در پایان شعر قاضی دغل می‌نویسد، پسر قاضی که خود به جای پدر نشسته، مظلوم را به دست خود کشته و می‌گوید:

گفتم این فکر محال از سر بنه
داوری گر نیک خواهی زر بده
گفت دیناری مرا در کار نیست
گفتمش کمتر ز صد دینار نیست
من همی گفتم بده، او گفت نی
او همی رفت و منش رفتم زبی
چون درستی کرد با من کشتمش

قصه کوتاه گشت رو در هم مکش
(ص ۱۶۳ - ۱۶۵)
گفت و گوی «دزد و قاضی» نیز به خاطر شیرینی و دلنشینی آن محفوظ سینه‌ها بوده و هست:

برد دزدی را سوی قاضی عسس
خلق بسیاری روان از پیش و پس
گفت قاضی: کاین خطا کاری چه بود؟
دزد گفت: از مردم آزاری چه سود؟
گفت: بد کردار را بد کیفر ست
گفت: هان بر گوی شغل خویشتن

گفت: هستم همچو قاضی راهزن
گفت: آن زرها که بردستی کجاست؟
گفت: در همیان تلبیس شماست
گفت آن لعل بدخشانی چه شد؟

گفت: می‌دانیم و می‌دانی چه شد
گفت: پیش کیست آن زیبا نگین
گفت: بیرون آر دست از آستین
دزدی پنهان و پیدا کار توست
مال دزدی جمله در انبار توست...
(ص ۱۲۹ - ۱۳۰)

در پایان قصه پروین می‌گوید:
حاجت ار ما را ز راه راست برد
دیو، قاضی را به هر جا خواست برد
در نیم قرن گذشته اکثر دانش‌آموزان قطعه شعر «ای رنجبر» را از برداشتند و شاید به خاطر خواندن آن در گذشته‌های نه چندان دور گرفتار شکنجه و زندان می‌شده‌اند.

تا به کی جان کنندن اندر آفتاب ای رنجبر
ریختن از بهر نان از چهره آب ای رنجبر

زین همه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد
 چیست مزدت جز نکوهش یا عتاب ای رنجبر
 از حقوق پایمال خویشتن کن پریشی
 چند می ترسی زهر خان و جناب ای رنجبر
 حاکم شرعی که بهر رشوه فتوی می دهد
 کی دهد عرض فقیران را جواب ای رنجبر
 گر که اطفال تو بی شامند شبها باک نیست
 خواجه تیهو می کند هر شب کباب ای رنجبر
 هر چه بنویسند حکام اندرین محضر رواست
 کس نخواهد خواستن زیشان حساب ای رنجبر
 (ص ۹۱ - ۹۲)

این رشته سر دراز دارد و السلام.

پی نوشت

۱. دیوان پروین اعتصامی، به کوشش محمد تقی بابائی، قم، انتشارات نمونه، ۱۳۶۹.

۲. بنگرید به: ثروتیان، بهروز (۱۳۸۵) شهریار ملک سخن، تهران، انتشارات دستان، به مناسبت صدمین سال تولد شهریار.

۳. دربارهٔ حجاب بسیاری از شاعران اظهار نظر کرده‌اند که موضوع بحث ما نیست و برای نمونه باید گفت که نظامی گنجه‌ای با نهایت هنرمندی در شرفنامه محکمه‌ای تشکیل داده و اسکندر مقدونی را در آذربایجان و در میان قوم قپچاق به محاکمه کشیده است و چشم مردان را گناه کار دانسته است نه موی سر را.

این داستان با زیبایی تمام در فصل رسیدن اسکندر به دشت قپچاق آمده است:

به برقع مکن روی این خلق ریش
 تو شو برقع انداز بر چشم خویش
 کسی کاو کشد دیده را در نقاب
 نه در ماه بیند نه در آفتاب
 (شرفنامه، تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات امیرکبیر - زیر چاپ)

خواجه شیراز نیز این موضوع را به شیوه‌ای خاص مورد بحث قرار می‌دهد که نیازمند شرح مفصل است.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
 بسوخت عقل ز حیرت که این چه بلعجی ست...

جمال دختر از نور چشم ماست مگر
 که در نقاب زحاجی و پردهٔ عنبی ست

(بنگرید به: ثروتیان، بهروز (۱۳۸۰). شرح غزلیات حافظ، انتشارات پویندگان دانشگاه، ج ۱، شرح غزل ۶۳ (ص ۷۰۷ - ۷۲۶).

۴. در این باره کافی است منظومه زیر بررسی بشود:

• اندوه فقر (ص ۹۰ - ۹۱)
 با دوک خویش پیروزی گفت وقت کار
 کاوخ! زینبه ریشتنم موی شد سفید

• شکایت پیروز (ص ۱۴۷ - ۱۴۸)
 روز سکار پیروزی با قباد گفت
 کز آتش فساد تو، جز دود آه نیست

• نغمهٔ خوشه‌چین (ص ۱۹۹ - ۲۰۰)
 از درد پای پیروزی تاله کرد زار

کامروز پای مزرعه رفتن نداشتیم...
 ۵. بنگرید به: شرح غزلیات حافظ (مأخذ شماره ۳)، شرح غزل ۱۲۶ (جلد دوم).

۶. در متن «غم دان» نوشته شده و غلط است، ناگفته نماند که از متن مورد استفاده در حدود یک صد غلط صریح چاپی یا کتابتی، ضبط شده است و به نظر می‌رسد چاپ و انتشار متنی منقح از دیوان پروین اعتصامی ضرورت دارد.

۷. سپهری، سهراب (۱۳۷۲) هشت کتاب، انتشارات طهوری، ص ۲۹۱.

